

متن پرسش

سلام علیکم: اکنون که این کلمات و جملات را می‌نویسم، نمی‌دانم به کدام امید و به چه انتظاری چنین اقدامی می‌کنم. حتی دیگر به جواب رسیدن هم برایم دور شده‌است و تا حدی قید آن را زده‌ام. سوالاتی یقه من را گرفته‌است و مرا ول نمی‌کند و در عمق خود می‌کشانند. در حدی است که حتی پرسش آن هم در لکنت و سختی می‌افتد و تا جواب این سوال داده‌نشود، حرف دیگری نمی‌شود زد. به دنبال سرنخ می‌گردم و پیدا نمی‌کنم، شهرها را زیر پا می‌گذارم و خانه‌ای پیدا نمی‌کنم. من زنم و چگونه بدون خانه زندگی کنم؟ چگونه مادر باشم در حالی که در و دیوار از بی‌مادری می‌نالند و جوابی برای «چی می‌خواهیم.» نداریم؟ با خودم می‌گویم چه «مرگمونه دقیقا» که آن چه هست راضی‌مان نمی‌کند و آن چیزی هم که می‌خواهیم را نمی‌دانیم. خود موت که ذائقه هر نفسی است، در پرده می‌رود و به آن محتاج می‌شویم، نه زنده‌ایم و نه به مرگ می‌رسیم. چگونه در این برزخ تاب بیاوریم و مقاومت کنیم و بمانیم؟ ترس بی‌طاقتی در مقابل این آینده نامعلوم من را گرفته‌است و حتی لب به شکایت گشودن و این سخنان هم می‌ترسم که بی‌طاقتی تلقی شود.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: آری! حرف همین حرف آخر است که امید به آینده را از دست می‌دهیم. در حالی که خالق هستی و خالق ما، یقیناً آینده ما را در بستر بندگی‌اش تأمین کرده است و در همین رابطه در قرآن می‌فرماید: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا» (هود/۶) هیچ جنبه‌ای در زمین نیست مگر آن که خداوند بر خود تکلیف کرده که رزق او را فراهم کند و رزق ما همه آن چیزی است که به طور طبیعی بدان نیازمندیم. عمده آن است که خود را در افق تاریخی زندگی زمینی امیدوارانه حاضر نگه داریم و فکر فردا را، فردا بکنیم.

مولوی در مثنوی در رابطه با همین موضوع داستان آن گاوی را می‌گوید که هر روز از صبح تا شب در مزرعه سرسبزی می‌چرید و علفهای آن را می‌خورد و بعد از سر شب تا صبح غصه می‌خورد که فردا چکار کنم! باز فردا با علفهای از نو سرسبز شده آن مزرعه روبه‌رو می‌شد و تا شب به خوردن آن مشغول می‌گشت و باز از شب تا صبح نگران رزق فردا بود. می‌گوید:

يك جزيره هست سبز اندر جهان

اندر و گاوی است تنها خوش دهان
جمله صحرا را چرد او تا به شب
تا شود زفت و عظیم و منتجب
شب زاندیشه که فردا چه خورم
گردد او چون تار مو لاغر زغم
چون برآید صبح ببند سبز دشت
تا میان رسته قصیل سبز گشت
اندر افتد گاو با جوع البقر
تا به شب آن را چرد او سر به سر
باز شب اندر تب افتد از فزع
تا شود لاغر زخوف منتجع
که چه خواهم خورد فردا وقت خور
سالها این است خوف این بقر
هیچ نندیشد که چندین سال من
مخورم زین سبزه زار و زین چمن
هیچ روزی کم نیامد روزیم
چیست این ترس و غم و دلسوزیم
باز چون شب مشود آن گاو زفت
مشود لاغر که آوه رزق رفت

مولوی بعد از اینکه این مثال زیبا را مطرح می‌کند و ما را متوجه ضعف بینش این گاو می‌نماید که

چگونه از نظام الهی که همواره در حال فیضان رزق بندگانش است، غافل است، می‌گوید:

نفس، آن گواست و آن دشت، این جهان

که همی لاغر شود از خوف نان

که چه خواهم خورد مستقبل عجب

لوت فردا از کجا سازم طلب

همواره نگران فردایی است که بوجود نیامده و لذا از نتیجه ای که امروز باید از زندگی خود بگیرد غافل است، مولوی سپس به ما روی می‌کند که

سالها خوردی و کم نامد ز خور

ترك مستقبل کن و ماضی نگر

لوت و پوت خورده را هم یاد آر

منگر اندر غابر و کم باش زار

به جای اینکه این همه نگران آینده باشی که نیامده است، کمی هم به گذشته بنگر که چگونه به راحتی گذشت و نگرانی تو نسبت به آن بی‌جا بود. حضرت در آن فرمایش شان همین نکته را متذکر می‌شوند که ای پسر آدم! غصه رزقی را که هنوز نیامده است بر امروز خود حمل نکن. ما امروز وظیفه ای داریم و برای انجام آن روزمان را شروع کنیم و مسلم آنچه در امروز نیاز داریم، خدای خالق امروز برایمان خلق می‌کند، و چون خداوند فردا را خلق کرد، نیاز مربوط به فردای مخلوقاتش را نیز خلق می‌کند. اینکه ما نیازهای فردای خود را در پیش خود نداریم چون هنوز فردا را خلق نکرده تا رزق فردا را خلق کند. آری؛ فردا هم باید کاری که به عهده ماست، انجام دهیم. رزق فردا هم به عهده خداست و حتماً می‌رسد. اشکال در این است که شما امروز کاری را شروع می‌کنید، برای اینکه بی رزق نشوید، و لذا از اوّل صبح غصه رزق آن روز را می‌خورید و در نتیجه آن کاری را که به عهده تان است انجام نمی‌دهید و غم چیزی را می‌خورید که بدون این غمها محقق می‌شد، حال با این نوع تفکر، چون پس فردا می‌آید، غصه رزق روز بعدش را می‌خورید، و خلاصه هر روز کارمان می‌شود رفتن به دنبال چیزی که خودش به وقتش می‌آمد، و در نتیجه از بندگی خدا که محتوای حقیقی زندگی انسان است درمی‌مانید و بعد در خودتان که تأمل می‌کنید می‌بینید سخت از زندگی خود ناراضی هستید، چون به محتوای معنوی که باید می‌رسیدید، دست نیافتید.

امام معصوم (ع) می فرماید: نگرانی رزق فردا را بر امروزت حمل نکن، «فَأَنْتَهُ أَنْ يَكُ مِنْ عُمْرِكَ يَأْتِ اللَّهُ فِيهِ بِرِزْقِكَ»؛ اگر فردا جزء عمرت باشد، خدا در همان فردا رزق تو را می رساند. فردایی که هنوز نیامده است تمام ذهنت را مشغول نکند تا روزی که آمده است را از دست دهی.